



خاطرات

● یادى از سالهاى ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ شمسى و حزب وحدت ايران /
دکتر احمد مهدوى دامغانى

مقالاتی در حدیثِ دیگران...

۱۳۸۵ * زمستان

از:

احمد مهدوی دامغانی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی



موسسه نشر تر
TR PUBLISHING

نشانی دفتر مرکزی: خیابان انقلاب - خیابان دوازدهم فروردین
خیابان وحید نظری پلاک ۲۲۸ - طبقه اول - تلفن: ۶۴۸۲۳۵۷
تهران - صندوق پستی ۱۶۴۶ - ۱۳۱۲۵

یادی از سالهای ۱۳۲۵

و ۱۳۲۶ شمسی و

حزب وحدت ایران

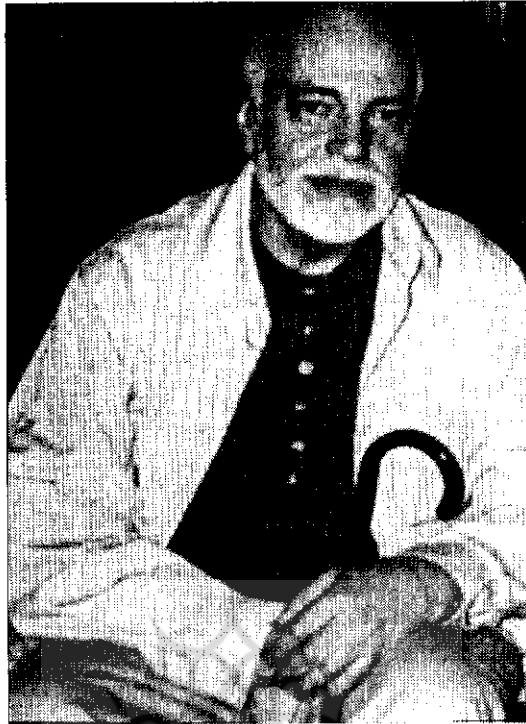
احمد مهدوی دامغانی

(کمبریج - آمریکا)

احترام و ارادت این ناچیز به جناب آقای دکتر ریاحی، اینک امسال که سال ۱۳۸۲ خورشیدی است سابقه‌ای پنجاه و هفت و هشت ساله دارد، بدین توضیح که در سال ۱۳۲۴ محمدامین ریاحی دانشجوی برازنده دانشکده ادبیات بود و احمد مهدوی دامغانی دانشجوی دانشکده معقول و منقول و در اوایل سال ۱۳۲۵، در گیراگیر «واقعه آذربایجان» و در بحبوحه شرارت و وقاحت حزب توده و اوج ادعا و انحصارطلبی «حزب دموکرات ایران» ساخته و پرداخته مرحوم قوام السلطنه (ره)، رُعمای «حزب ایران» (که محل آن در آن ایام در خیابان شاه‌آباد اول کوچه ظهیرالاسلام بود) به امید یافتن راه اصلاح و باز آوردن آن وطن‌فروشان متجاسر و فاسد را به صلاح، از پیشه‌وری ملعون مخذول و بعضی از اشرار وابسته به او دعوت کردند که آنان به طهران بیایند تا مذاکراتی میان سران حزب ایران و آن «دموکرات‌ها» صورت گیرد و بلکه کار به کناره‌گیری آنان و یا یک نوع کارگزاری‌شان از حکومت مرکزی ایران منجر شود (که نشد، و مسلم گشت که به قول شیخ اجل باید: «دست بگیرد سر شمشیر تیز» و کار آن نابکاران را باید با شمشیر فیصله داد). این دعوت و آمدن پیشه‌وری و دار و دسته‌اش به حزب ایران = که با مختصر سلام و صلواتی هم توأم شده بود = بر برخی از اعضا آن حزب بسیار گران آمد و آن را منطبق با مصالح ملی و مقاصد حزبی ندانستند و به اصطلاح آن ایام از آن حزب «انشعاب» کردند. از طرفی بعضی از نامداران سیاسی و اجتماعی آن زمان هم که از قوام السلطنه و حکومت

ائتلافی او و «حزب دموکرات ایران» مخلوق او که در حقیقت قوام السلطنه آن را برای مقابله با حزب توده و ضمناً دستمایه‌ای سیاسی برای پشتوانه خود و حکومتش و نیز وسیله‌ای برای معارضه با احزابی چون حزب «اراده ملی» مرحوم سید ضیاء یا حزب «عدالت» کذابی تأسیس کرده بود مخالفت جدی می‌کردند زیرا قوام السلطنه با سور و ساتی که از صندوق دولت به برخی مدعیان و جاهت ملی، و یا با صدور «جواز ورود چای و لاستیک و دیگر اجناس و امتعه خارجی» و اعطای آن به سر دسته‌های بازار و محلات، در آن ایامی که هنوز برای بسیاری از مایحتاج و ارزاق عمومی «جیره‌بندی» و «کوپن» وجود داشت می‌خواست اکثریت معتاب‌هایی که بتواند آن را اولاً در برابر روس‌ها و مسأله نفت و ثانیاً برای انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی سرمایه و سنگ دست خود قرار دهد فراهم آورده باشد و این مسأله دوم یعنی تمهید مقدمات برای انتخابات دوره پانزدهم این «رجال» و نامداران سیاسی آن ایام را دلواپس و آزرده خاطر ساخته بود از این رو بود که منشعبین که عموماً از مردمان پاکدامن و خوشنام و صاحب‌منصبان و الامقام دستگاه‌های دولتی یا اساتید محترم دانشگاه بودند با آن گروه «رجال» پیرمردان» ائتلاف کردند و حزب جدیدی را به نام «حزب وحدت ایران»^۱ تأسیس فرمودند از میان آن رادمردانی که غیرت و وطن‌خواهی آنان از اینکه حزب ایران، حزبی که اینان حیثیت سیاسی و شهرت اجتماعی خود را در آن یافته و یا بر آن مصروف داشته بودند، جریحه‌دار شده بود و از آن حزب انشعاب کردند اکنون جز نام مرحومان دکتر سید شمس‌الدین جزایری، هادی اشتری، ارسلان خلعتبری، مرتضی مصور رحمانی، فضل‌الله گبرکاتی، دکتر مسعود ملکی محمدحسین اخوی که خدای همه‌شان را بیامرزد و جناب آقای مهندس علیقلی بیانی که خدای عمرش را دراز فرماید و چند دانشجوی پرشور و در رأس آنان محمدامین ریاحی دانشجوی ادبیات - اطال‌الله بقاء - و حسنعلی صارم کلالی و مصطفی‌آلموتی - دام عمرهما - و مرحوم

۱. حقیر در ضمن سلسله مقالاتی که زیر عنوان «وفیات معاصرین» در مجله جوانمرد شده «گلستان» در نیویورک چاپ می‌شد نیز ضمن ترجمه مرحومان بهار و اشتری به این حزب اجمالاً اشاره کرده است. و ضمناً لازم به تذکر می‌داند که مبادا مبادا خدای نکرده برخی خوانندگان گرامی و فاضل در حق دو مرد نازنین نیک‌سرشت پاکدامن مهذب و ارسته‌ی شریفی که در آن زمان زعامت حزب ایران را برعهده داشتند یعنی دو مرحوم مغفور اللهیارخان صالح و مهندس غلامعلی فریور و دیگر همفکران شریفشان در حزب ایران و یا درباره عملی که آنان به اصطلاح اصولیین بقاعده «احسان» انجام داده بودند ظن بدی ببرند که: «ما علی‌المُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیلٍ» زیرا آنان به امید آنکه کار آذربایجان به صلح و صلاح خاتمه یابد به چنان دعوتی اقدام فرمودند رحمة‌الله علیهم اجمعین و لعنة‌الله علی القوم الظَّالِمِینَ.



● دکتر احمد مهدوی دامغانی

منوچهر پرتو و محمد نخب و علیرضا صاحب و اکبر زرینه‌باف و مرحوم جعفر شهیدی (که البته نباید او را با حضرت استاد بزرگوار دکتر سید جعفر شهیدی - دامت افاضاته - یکی دانست) و ابوالحسین صیرفی و ... دانشجویان حقوق و حسین صاحب و یحیی باختر؟ و حسین آیدین و فرخ سرکاری (از دانشجویان طب) و محمد جعفر اسلامی (که هنوز با همشیره محترمه مرحوم محمد جعفر محبوب ازدواج نکرده بود) و این حقیر از دانشکده معقول و منقول نام دیگری به یادمانده است که خدای بزرگ رفتگان ایشان را بیامرزاد و بر عمر آن آقایانی که اینک انشاءالله زنده‌اند بیفزاید. و از طبقه پیرمردان و به اصطلاح رجال (که آن ایام برای بعضی از آنان عنوان «رجال صدر مشروطیت» بکار برده می‌شد در درجه اول از مرحوم مبرور استاد اجل افتخار خراسان، و بزرگترین شاعر زمان حضرت ملک الشعراء محمد تقی بهار - قدس سره - باید یاد کرد و سپس از مرحومان امیر سهام‌الدین غفاری (ذکاءالدوله) و ناصرقلی اعتمادی (نصرالدوله) و سید حسن زعیم کاشانی نام برده. یک چهره سیاسی پیدا و پنهان!! دیگر را هم باید اضافه کنم و او مرحوم دکتر احمد متین دفتری نخست‌وزیر اسبق و استاد دانشکده حقوق بود که هم از جهت مخالفت ظاهری اش با قوام السلطنه، و هم به مناسبت اینکه برادرزاده و داماد مرحوم دکتر مصدق بود (که نه به آن عداوتی، و نه به این ارادتی داشت) نامش بر سر زبان‌ها بود و طبعاً رابطه استواری هم با دربار داشت و بعضی مطالب و مقاصد آن حزب را به اجتهاد خود یا به تقلید از

دیگری عنوان و به حزب القاء می‌کرد و به اصطلاح فعلی روزنامه‌های ایران که فی الواقع نشر همه‌ی آنها سرمشقی از بلاغت است! به حزب «خط می‌داد» اما کمتر خود را در حزب و جلسات آن نمایان می‌ساخت، و یک نوع «جنت مکانی» تصنعی برای خود قائل بود ولی معنی بقول ضرب‌المثل عربی «يَجْزُ النَّارَ إِلَى قُرْصِه» (آتش را به سوی گِردۀ نان خویش می‌کشید) و باز به مضمون آن بیت عربی که:

وَ إِذَا تَكُونُ كَرِيهَةً أَدْعَى لَهَا وَ مَتَى يُحَاسِحُ الْحَيْشَ يُدْعَى جُنْدَبَ

(اگر کاری سخت و ناخوشایند در میان باشد مرا برای انجام آن می‌خوانند ولی در هنگامی که «آش و پلویی» پخش می‌شود جُنْدَب را دعوت می‌کنند) (یک‌کمی ترجمه به مضمون است، فضیلتی محترم مرا معذور فرمایند). فی‌المثل اگر راه‌پیمایی یا تظاهراتی لازم می‌شد جناب ایشان همه را به شرکت در آن تشویق می‌فرمودند ولی البته خودشان اگر زمستان بود بغدز زُکام و «گریپ» از کنار بخاری منزل شهری دز خیابان حشمة‌الدوله دل نمی‌کنند و اگر تابستان بود به بهانه دوری راه و تحت تعمیر بودن اتومبیل شخصی! طبعاً استراحت در هوای خنک و زیر درختان باغچه خودشان را در نزدیکی باغ فردوس تجریش قطعاً بر راه‌پیمایی در زیر آفتاب سوزان طهران ترجیح می‌دادند و شرکت در چنان مسائل را وظیفه ملّی جوانان و دانشجویان دانسته، و آنان را به ادای آن فرضیه الزام می‌کردند و خودشان همیشه در حجاب جنت مکانی کذایی مُحتجب و مُختفی می‌شدند و «باب»!!! ایشان جوان خوش قد و بالای با غرضه پر جُرْبُزَه سر زبان‌داری بود که به تازگی لیسانسیه حقوق قضایی هم شده و سرسپرده «دکتر»^۱ بود و ضمناً مدیریت روزنامه‌نگاری به نام «مرد روز؟» یا همچو اسمی را، هم به‌عهده کفایت خود داشت و او مبلغ اوامر و فرمایشات «دکتر» به دانشجویان اعضای جوان حزب و نیز واسطه تقدیم استدعاها و عرایض «دکتر» به همان «رجال» بود که البته مرحومان: استاد اجل بهار یا ذکاءالدوله غفاری سری تکان می‌دادند و پوزخندی می‌زدند و به زبان حال به او و فرستنده او می‌فرمودند که:

بِرو این دام بر سرخی دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

وظیفه دیگر آن جوان وارد کردن جوانان دانشجو و علی‌الخصوص دانشجویان حقوق که به‌رحال از درس آقای دکتر متین‌دفتری هم استفاده می‌کردند به «حزب» بود و این جوان فعال

۱. امان از این لفظ یا عنوان «دکتر» خاصه وقتی در برهه خاصی از زمان (از باب انصراف مطلق به فرد اکمل؟!!) به صورت علم برای شخص خاصی استعمال شود. به‌ویژه در آن سنوات که این کلمه یک تشخص و تعیین مخصوصی به صاحب آن می‌بخشید زیرا هنوز به قول فرنگی‌ها (ماس پروداکشن) (Mass Production) «دکتر» و دیگر عناوین علمی در طبقات مختلف ظهور و بروز نکرده بود.



● دکتر محمدامین ریاحی

یک وردست پر جنب و جوش هم داشت که به تعبیر خراسانی‌ها در حکم (چوکر) آن (نوکر) یا «مُرید»؟! «دکتر» بود و اجازه بفرمایید که از آن نوکر و چوکر نام ببرم زیرا خود جناب دکتر ریاحی نام آنها را می‌داند، اجمالاً آنکه هر دوی آنها زود به مشروطیت خود رسیدند و اولی به نمایندگی مجلس و وزارت و سفارت هم نائل شد و دومی هم در کارهای بانکی و بیمه‌گری صاحب‌نام شد و اولی اینک در فرانسه مقیم است و دومی در لندن و این دومی گویا گرفتاری‌هایی هم با «دادگاه تجارت» لندن یافته است.

باری «حزب وحدت ایران» مهم‌المكن و بقدر مقدور فعالیت مطلوبی در جهت تحقق بخشیدن به مرامنامه خود ابراز کرد و حسن شهرتی هم یافت و تقریباً همه‌روزه عصرها و اوایل شب در محل اجتماعات حزب که در سالون بزرگ «گراند هتل» خیابان لاله‌زار قرار داشت جلساتی برگزار می‌شد و جوانان و پیش‌کسوتان سخنانی مقبول و مطبوع می‌گفتند. گاه نیز مرحوم مبرور استاد ملک‌الشعراء بهار با آن حال نزار و با تکیه بر عصا پشت تریبون تشریف می‌برد و حضاران را از فرمایشات دلنشین خود جهت حفظ وحدت ملی و قیام جدی برای نجات آذربایجان عزیز از چنگال اجانب و عوامل ملعون آنان مستفیض می‌فرمود و بسیار اتفاق می‌افتاد که سخنان آن مرد والا مقام با هَلْهَلَه و کف‌زدن‌ها و گُل پاشیدن‌ها به سوی او نیمه تمام می‌ماند چون آن وجود مبارک عزیز می‌بایست نفسی تازه کند و چایش بنوشد تا

بُوکه، آیا بتواند دنباله سخنان شیوا و مزین به لطائف ادبی و حماسی خود را از سر گیرد و یا آنکه خستگی اش حاضران را از استماع فرمایشات او محروم سازد، از جمله سخنرانان و در حقیقت باید گفت «سخنوران» جوان آن ایام و بلکه فی الواقع زبان گویای جوانان و بهترین بیان‌کننده احساسات وطن‌پرستانه آنان همان محمدامین ریاحی دانشجوی ادبیات و «تُرک فارسی‌گوی» بود که از آنجا که خود آذربایجانی و صاحب درد بود آهش آتشین‌تر و مؤثرتر می‌نمود خاصه آنکه گاه با سروده‌های میهنی خود هیجان و شور شدیدی را در همه شنوندگان و به‌ویژه جوانان ایجاد می‌کرد.

* * *

از اواخر آبان ماه سال ۱۳۲۵ که مقرر شد ارتش شاهنشاهی در استخلاص آذربایجان و سرکوب متجاسران وارد عمل شود و سربازان ارتش به‌سوی آذربایجان حرکت کردند جلسات حزبی در حزب وحدت ایران تقریباً روزانه تشکیل می‌شد و تا پاسی از شب ادامه می‌یافت، در اوایل آذر ماه که زنجان مستخلص شده و نیروهای ارتش به سمت تبریز رفته بودند و همه مردم ایران منتظر فتح و فیروزی و ضمناً تنبیه و مجازات خائنین و چشم به‌راه آزادی تبریز می‌بودند اول شبی که تقریباً همه سالون اجتماعات حزب را اعضا و جوانان اشغال کرده بودند و به اصطلاح جای «سوزن‌انداز» نبود ناگهان محمدامین ریاحی با حالتی ژولیده و شوریده که در چشمان عزیزش شوق و امید موج می‌زد و صفای روح و غیرت وطن‌خواهی از آن تجلی می‌کرد، بر پشت تریبون رفت و در آغاز چند بیتی را که خود ساخته بود و بسیار مقتضی حال و مقام و وصف‌الحال جمع حاضر بود با صدایی که از آن خشم یا اندوه‌گوینده استنباط می‌شد خواند و سپس فریاد زد آقایان و برادران، من به‌عنوان یک آذربایجانی نمی‌توانم دست روی دست بگذارم و خودم در راه نجات وطنم قدم برندارم و لااقل خدمتگزاری و آمادگی خودم و هرکه را که با من همگام و هم‌آواست به مصادر امور عرضه نکنم، از این‌روی، آقایان، من خودم به‌هزینه خودم یک اتوبوس کرایه کرده‌ام که خودم را و هر کس که مرا همراهی می‌کند تا هر اندازه که این اتوبوس جای داشته باشد به طرف ابهر ببرد تا در آنجا به صفوف ارتش ملحق شویم. این اتوبوس فردا صبح ساعت شش و نیم در کنار استخر امیرآباد (کوی دانشگاه) (حالا آنجا به چه صورتی است؟!) و ساعت هفت و نیم در خیابان شاهرضا اول خیابان فروردین متوقف و منتظر است هرکه داوطلب همراهی است فردا سر ساعت در یکی از این دو محل حاضر شود.

این را گفت و از تریبون به پایین آمد و حاضران با تحسین و آفرین او را استقبال کردند و آن‌آنکه جلوتر بودند او را صمیمانه در آغوش فشردند و همان شب عده‌ای از دانشجویان آمادگی خود را برای همراهی با او اعلام کردند و فردا صبح در مواعد مقرر حاضر شدند و با او به‌طرف



● محمدرضا پهلوی و احمد قوام

ابهر روانه گشتند.

این بنده که در آن زمان در مدرسه سپهسالار قدیم (بازارچه مروی) سکونت داشت نه آن همت آن را و نه بر فرض داشتن همت، امکان و فرصت را که با محمدامین ریاحی همراهی کند و از آن افتخار سهمی ببرد نداشت، و البته میان خودمان بماند، شعر کذایی کلیله را هم که در سال دوم دبیرستان خوانده بود، به یاد داشت، که:

الرَأْسُ لَا يَنْبِئُهُ قَطْرُ الْمَطَرِ
لَيْسَ بِكَرَاتٍ إِذَا جُرَّ، وَفَر

(سر آدمی را ریزش باران نمی‌رویاند، آن گندنا (تزه) نیست که چون چیده و بُریده شود فراوان تر گردد). و در تأیید بی‌همتای خود، حدیثِ مجعول و موضوع «الْفَرَّاءُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ» را حدیثی حَسَن و متواتر و معتبر پنداشت و آن را لازم الاتِّبَاع دانست و فقط به تحسین و آفرین گفتن به محمدامین ریاحی بسنده کرد و دعا برای سلامت و موفقیت او را وظیفهٔ خود شمرد. که: «فَلْيُسْعِدِ التُّطُقُ إِنْ لَمْ يُسْعِدِ الْحَالُ»

محمدامین ریاحی شجاعانه با همراهان خود به سوی ابهر روانه شد. اما سه چهار روز بعد معلوم شد که در ارتفاعات ابهر که محل استقرار گردانی از نیروهای ارتش بوده است، فرمانده آن نیرو که سروانی به نام تیمور بختیار بوده!!! ضمن سپاسگزاری از همت و غیرت محمدامین ریاحی و همراهان به آنها اجازه شرکت در عملیات نظامی یا چریکی را نداده و تأکید در بازگشت

آنان به طهران کرده است و اصرار و پافشاری آنان در همراهی با آن گردان و انجام هر خدمتی که از ایشان بر می آمده است در آن ستروان مؤثر نشده است. از مراجعت محمدامین ریاحی به طهران چند روزی بیشتر نگذشت که بیست و یکم آذر فرارسید و ایام غم سر آمد و آذربایجان عزیز آزاد گشت ... و بقیه قضایا

پس از آزادی آذربایجان مسأله انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی پیش آمد و در بهار سال ۱۳۲۶ که انتخابات انجام شد همه دیدند که صرافان گوهر ناشناس و دست‌اندرکاران تهیه صندوق‌های آراء تقریباً در بیشتر حوزه‌های انتخابیه «خر مهره‌ها» را بر «دُر» ترجیح داده و برتر شمرده‌اند و در برخی از حوزه‌ها نیز آن را با «دُر» برابر کرده‌اند - البته آقای دکتر متین‌دفتری طهرانی المولد و المسکن از مشکین‌شهر (خیابو) به نمایندگی مجلس رسید و نیز دو سه نفر از نیکنامان و وطندوستان شریفی که نامشان مذکور شد نمی‌دانم به‌عنوان حزب یا به‌عنوان منفرد به مجلس شورا راه یافتند و چون بعضی از مؤسسان حزب و همه جوانان آن خیلی از نتیجه زحمات و تحسُن کذایی‌شان در دربار و سپس از انتخابات دوره پانزدهم راضی نبودند دل‌سرد شدند و از طرفی آن عده که به مقصود رسیده بودند به مقتضای «طلب الدلیل بعد الوصول الی المطلوب قبیح» دیگر با حزب کاری نداشتند خاصه آنکه، بیماری آن نادره مرد دوران یعنی مرحوم ملک الشعراء بهار نیز بُروز کرده بود لذا پس از آزادی آذربایجان و حصول مأمول و مطلوبش که همان استخلاص آذربایجان بود از حزب کناره گرفت و روی هم رفته دیگر حزب وحدت ایران در پایان سال ۱۳۲۶ حزب وحدت ایرانی که در سال ۱۳۲۴ تأسیس شد نبود و بالفعل منحل و مضمحل گردید و جز نامی از او باقی نماند و به‌نظم از آنجا که همان‌ها که برای حصول مطالب خود هزینه‌هایی را که حزب نمی‌توانست از محل حق عضویت افراد بپردازد تا زمان انتخابات فی‌الجمله می‌پرداختند پس از وصول به مقصود، شانه از تحمل آن پرداخت‌ها خالی فرمودند!! پرداخت اجاره بهای سالون گراندهتل نیز میسر نشد و حزب مشمول حکم «ما را از مدارسه بیرون می‌رویم»!!! گشت و سپس به آرامی به رحمت خدا پیوست.

حالا خوانندگان عزیزی که مانند این فقیر به حضرت استاد دکتر محمدامین ریاحی - دامت برکاته - ارادت و اخلاص دارند تصدیق خواهند فرمود که شرافت موضوع این مقدمه^۱ بر چه اساس و مبنایی ثابت گردیده است. شرافت ذاتی و علو روح و ظرافت طبع حضرت دکتر ریاحی به‌اضافه مقام والای ادیبی که حضرتش حائز آنست و خدمات فرهنگی چشمگیر ایشان در طول حیات پُر برکتش که خداوند متعال عمر شریف او را دراز دراز فرماید خواه در سمت رایزنی

۱. ذی المقدمه، مقاله‌ای جداگانه که در کتابی جداگانه انتشار خواهد یافت.

فرهنگی ایران در ترکیه، که پس از مرحوم مغفور استاد جلیل‌القدر بارع جامع بی‌بدیل مجتبی مینوی -رحمة‌الله علیه- که متصدی آن سمت بود دکتر ریاحی جانشین بالاستحقاق او گردید و چه در مناصب و مقاماتی که تصدی ایشان یقیناً به آن مناصب و مقامات رفعت و زینت بخشیده بود، به ضمیمه تألیفات نفیس و ظریف او، گوهر پاک او را از هر مدحت و تمجید و ثنایی مستغنی می‌دارد و به راستی «خود ثنا گفتن ز ما ترک ثناست». خداوند متعال انشاء‌الله بر عمر او و تنی چند «کیار» همتای او را امثال حضرات اساتید دکتر سیدجعفر شهیدی، دکتر منوچهر مرتضوی، دکتر محمدعلی مؤحد، برکت و افزایش عطا فرماید و به حضرات استاد و الامقام ایرج افشار که از نگهبانان صمیمی و با وفای فرهنگ ایران است و قریب شصت سال است که اهل ادب ایران از برکات آثار و موارث ادبی ایران و اسلام که بهمت او احیاء شده است برخوردارند و به استاد گرانقدر دکتر شفیمی‌کدکنی که چشم و چراغ، و روح و ریحان ادب فارسی است و آنچه خوبان همه دارند او به تنهایی داراست مزید توفیق و سعادت مرحمت فرماید.

* * *



منتشر شد:

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله جامع علوم انسانی
مجموعه مقالات

عباس اقبال آشتیانی

پنج مجلد

گردآوری و تدوین:

دکتر سید محمد دبیرسیاقی

انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی - خیابان ولی عصر - پل امیربهار -

خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) - شماره ۱۰۰ - تلفن ۳-۵۳۷۴۵۳۱